خبر

مشاء زیر سایه صدرا

مهر: متاسفانه برخی به جایگاه ذاتی حکمت مشاء و اهمیتی که در سیر اندیشه‌های فلسفی داشته و دارد و نیز به عنوان یکی از منابع مهم فکری حکمت صدرایی توجه نداشته، تحت‌الشعاع جلوه‌های حکمت صدرایی قرار گرفته و حکمت مشایی را به فراموشی سپرده‌اند. علی اوجبی پژوهشگر فلسفه گفت: شیخ الرئیس ابن سینا در تداوم حرکتی که فارابی آغاز کرد با اصلاح نقاط ضعف روشی و مبنایی حکمت ارسطویی که در قالب فلسفه اسلامی به بار نشسته بود، سعی در استحکام فلسفه اسلامی و پی ریزی دوباره حکمت مشاء اما در قالبی دینی و اسلامی داشت. وی افزود: اساس حکمت ارسطویی بر دو عنصر منطق صوری و عقل گرایی محض استوار بود. ارسطو در نظام فلسفی خویش به کمک براهین عقلی و با قواعد منطقی به اثبات مسائل می پرداخت. او این دو را برای کشف مجهولات و تفسیر ماهیت و روابط موجودات کافی می دانست و معتقد بود که علم یقینی تنها از طریق قضایای عقلی و از استدلال هایی که در قالب های منطقی ارائه شده اند به دست می آید. اوجبی تصریح کرد: او در حوزه طبیعیات نیز از قضایای عقلی و شیوه هایی تعقلی بهره می جست و پدیده های طبیعی و روابط میان آنها را تفسیر عقلانی می کرد. ارسطو اصرار بر این داشت که مباحث طبیعی را به سرپنجه عقل محض پیش برد و به قوانین تجربی کمتر بها می داد. از این رو رشد اجزای دستگاه معرفتی او ناهمگون می نمود. چه بخش فلسفه اولی بسیار فربه و قسمت طبیعیات آن رنجور و ناتوان بود. وی اظهار داشت: به طور کلی و با اغماض از تک تک قضایایی که پیکره حکمت ارسطویی را تشکیل می دهند می توان استناد به منطق صوری را نقطه قوت و عقل گرایی محض حکمت ارسطویی را به عنوان عمده ترین نقطه ضعف آن به شمار آورد. اوجبی افزود: ابن سینا برای ترسیم نظام فلسفی خویش برخی از عناصر و شیوه های به کار رفته در حکمت ارسطویی را به عنوان نقاط مثبت و برجسته برگزید و عناصر دیگری را برای ترمیم آن بدان افزود. اوجبی در ادامه به منطق صوری اشاره کرد و گفت: یکی از عمده ترین امتیازات حکمت ارسطویی بهره برداری از قواعد منطق صوری بود. قواعدی که رعایت آنها تضمین کننده صحت و درستی استدلال ها و عملیات های ذهنی است. از این رو ابن سینا منطق ارسطویی را به عنوان یکی از ارکان نظام فلسفی خویش و به منزله شیوه و متدی عام و حاکم بر استدلال های فلسفی برگزید. وی با اشاره به شیوه افلاطونی نیز گفت: افلاطون الهی در کنار استدلال و استناد به مباحث منطقی به شیوه های اشراقی تمایل داشت. در حالی که آثار ابن سینا خالی از لطافت های اشراقی بوده و بحث های خشک عقلی و عقل زدگی به شدت در آن محسوب و مشهود است. او سعی داشت تمامی قضایا را با استدلال و برهان به قضایای ضروری بازگرداند و همین امر باعث شده بود تا از شیوه هایی اشراقی فاصله بگیرد. اوجبی افزود: در ضمن شماری از آثار او مانند «الاشارات و التنبیهات» به برخی از مباحث عرفانی و ذوقی مانند «مقامات العارفین» برمی خوریم و یا در میان نوشتارهای برجای مانده از او به رساله ها و کتاب های مستقلی همچون «منطق المشرقین»، «رساله فی العشق» و داستان های سمبلیک «حی بن یقظان» و «رساله الطیر» و «سلامان و ابسال» می رسیم که حاکی از گرایشات اشراقی او دارد و این احتمال را قوت می بخشد که در صورتی شیخ عمر بیشتری داشت به طور قطع از عناصر و اندیشه های اشراقی نیز بهره می برد. کاری که حکمای پس از او همچون شیخ اشراق و میرداماد و ملاصدرا به خوبی از عهده آن برآمدند. وی همچنین به این نکته اشاره کرد که ابن سینا به رغم کم توجهی به گرایشات اشراقی در فلسفه افلاطون از برخی از عناصر فلسفی و متدیک آن به شدت تاثیر پذیرفت. او از میان مجموعه عناصر به کار رفته در اندیشه های فلسفی افلاطون، شیوه تحلیل و تفسیر را که با عقل گرایی او تناسب داشت برگزید و با آمیختن آن با منطق صوری و قواعد برگرفته شده از نصوص دینی و با توجه بیشتر به مباحث امور عامه به ویژه مباحث مربوط به وجود طرح جدیدی را برای فلسفه اسلامی پی ریزی کرد. اوجبی اظهار داشت: اما حکمت صدرایی همان گونه که مشهور است از چهار مشرب مشایی، اشراقی، کلامی و عرفانی سیراب می شود. در واقع یکی از منابع مهم حکمت صدرایی آموزه های مشایی است. گرچه حکمت صدرایی در سیر تکاملی فلسفه اسلامی در رتبه بالا و بالاتری قرار دارد. اما این باعث نمی شود که از اهمیت حکمت مشاء کاسته شود. هم از این رو است که سال ها است در حوزه های فلسفی پیش از فراگیری حکمت صدرایی، دانشجویان به آموختن آموزه های فلسفی مشایی مشغول می شوند. چه بدون دریافت عمیق حکمت مشاء نمی توان به حضور حکمت صدرایی رفت. وی با اشاره به اینکه متاسفانه برخی به جایگاه ذاتی حکمت مشاء و اهمیتی که در سیر اندیشه های فلسفی داشته و دارد و نیز به عنوان یکی از منابع مهم فکری حکمت صدرایی توجه نداشته و تحت‌الشعاع جلوه های حکمت صدرایی قرار گرفته و حکمت مشایی را به فراموشی سپرده‌اند، گفت: گویا دیگران پیش از ما به اهمیت اندیشه های شیخ الرئیس پی برده‌اند و تلاش می کنند به نحوی او را به خود منسوب سازند اما ما غافل هستیم. در کشورهای دیگر از این شخصیت بزرگ تجلیل به عمل می آید اما دریغ که ما در روزی که به یاد او نامگذاری کرده‌ایم هیچ کار جدی نمی یابیم اما هر سال برای حکیم صدرالمتالهین سمینار می گیریم.

عکس: مهدی حسنی/ شرق

گفت‌وگو با فریدون فاطمی درباره آرا و اندیشه ویتگنشتاین

مخالف فلسفه

علیرضا جاوید، محمد نجاری

فریدون فاطمی، فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران است. از سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۷ مقالاتی از وی به صورت تالیف و ترجمه در نشریاتی چون فردوسی، نگین، اندیشه و هنر منتشر شده است. همچنین ترجمه دو کتاب «انقلاب در دانشگاه پکن» و «تروتسکی در تبعید» (نمایشنامه/ اثر پیتر وایس) منتشر شده بود. اما عمده فعالیت علمی و فرهنگی فریدون فاطمی، بعد از انقلاب صورت گرفته است. از آثار ترجمه شده توسط ایشان می توان به کتاب های ذیل اشاره کرد: «اطلس تاریخ جهان»، «اطلس تاریخی جمعیت جهان»، «تاریخ تحلیل اقتصادی» (در سه جلد)، «هگلی های جوان»، «اندیشه های هوسرل»، «ابن رشد»، «پژوهش های فلسفی ویتگنشتاین»، «فلسفه تحلیلی در قرن بیستم». همچنین از وی کتاب «دوگانگی ارزش و واقعیت»، اثر فیلسوف معروف معاصر، هیلری پاتنم، در دست انتشار است. کتاب های فریدون فاطمی توسط نشر مرکز منتشر شده است.

■آقای فاطمی، به نظر شما بنیان اندیشه ویتگنشتاین، شامل چه مفاهیمی است؟ و چگونه می توان اندیشه او را تقسیم بندی کرد؟

نخستین مسئله‌ای که می توان در این مورد مطرح کرد، موضع او در فلسفه و دیدگاه انتقادی و حتی نفی کننده او نسبت به فلسفه است. می دانیم که او از «انحلال» مسائل فلسفی، به جای «حل» آنها سخن می گفت و برای فلسفه، نه نقش معرفتی، بلکه نقش درمانگری قائل بود. سخنان او درباره فلسفه، مطابق معمول چنان بدیع و پرسش انگیز است که ممکن است تصور شود این گونه برخورد با فلسفه، خاص اوست و موضع منحصر به فردی است. اما در واقع امر، باید توجه داشت که ویتگنشتاین، متعلق است به دوران معارضه فلسفه و علم. به خصوص در کشورهای آلمانی زبان که بستر رشد فکری اولیه ویتگنشتاین بود و اغلب دانشمندان و متفکرانی که ذهن علمی داشتند، می کوشیدند راه علم را از راه فلسفه جدا کنند. در حالی که در گذشته، علم، جزیی از فلسفه و وابسته و متکی به آن تلقی می شد. این متفکران، معتقد بودند علم، نیازمند هیچ گونه اتکایی به فلسفه نیست و موجودیتی خودکفا و خودبسنده دارد. حال اگر توجه کنیم که ویتگنشتاین، در چنین جوی آغاز به تفکر کرد و نیز در نظر بگیریم که تحصیلات اولیه او در زمینه‌ای مهندسی و علمی بود و از این سمت وارد تعمق در مبانی ریاضیات و منطق شد، می توانیم ذهنیت مخالف با فلسفه او را بهتر درک کنیم.

علم گرایی رایج در این دوران، نقش لازم و مفیدی برای فلسفه قائل نمی شد. ما چنین موضعی را نیز در نزد ویتگنشتاین هم به وضوح می بینیم. از نظر ذهن علمی، که به مشاهده و تجربه و سخنان متکی به آن عادت کرده است، گفت وگوهای فلسفی، مشتی حرف های بی معنا و بی مصداقی بود که به هیچ واقعیتی در جهان خارج برنمی گشت و هیاهوی بسیار برسر مسائلی تلقی می شد که در واقع اصلاً وجود ندارند. پوزیتیویست ها، که نمایندگان افراطی این نوع علم گرایی و تجربه گرایی بودند، به همین دلیل از سخنان ویتگنشتاین در «رساله منطقی فلسفی» استقبال قاطعی کردند.

باید توجه کنیم که گرچه نظرها و دیدگاه های ویتگنشتاین در دوران کار فلسفی اش تغییرات بسیاری کرد اما این موضع مخالف او با فلسفه، همیشه باقی بود و از عناصر ثابت اندیشه او است. چنین امری هم در دوره مقدم اندیشه او و هم در دوره فلسفه متاخر او به وضوح مشاهده می شود. در واقع چنین جهت گیری، یکی از عناصری است که به اندیشه ویتگنشتاین، در این دو دوره، وحدت می بخشد. همچنین، تفکیک قاطع اندیشه او را به دو دوره کاملاً متمایز، متزلزل می کند.

ویتگنشتاین، برای فلسفه فقط نقش توصیفی و نقش تبیینی قائل نبود. وقتی می گوید فلسفه، همه چیز را همان طور که بود باقی می گذارد، منظورش این است که هیچ عنصر تبیینی از سوی فلسفه، وارد توصیف نمی شود؛ آنچه هست، بدون دخالت وصف می شود. البته این دیدگاه منطبق است با دیدگاه پوزیتیویستی. یعنی بخشی از علم گرایان که اساساً نقشی برای نظریه، جز به عنوان جمع جبری گفته های توصیفی، قائل نبودند و سعی می کردند گزاره های علمی را حتی المقدور از عناصر به اصطلاح نظریه‌ای خالی کنند و همه چیز را به تجربه مستقیم «حسی» برگردانند و مول کنند. بنابراین، در کنار مخالفت ویتگنشتاین با فلسفه، اجتناب او از نظریه را هم می بینیم. در واقع، این فلسفه بود که برای توصیف های ساده و خام، نظریه فراهم می کرد. ویتگنشتاین نیز مانند پوزیتیویست ها، نه فقط نظریه را در فلسفه، بلکه در علم نیز زائد و غیرضروری می دانست و بر آن بود که تنها با کمک منطق و ریاضیات می توان داده های توصیفی را نظم و سامان بخشید.

نزدیکی او به برتراند راسل و اتمیسم منطقی او را هم در همین چارچوب می توان توجیه کرد. چراکه راسل، با بریدن از ایده‌آلیسم، از فلسفه به معنای سنتی آن دور شده بود و از برنامه اتمیسم منطقی او، شباهت بسیاری به علم داشت. همان گونه که در آن زمان، در علم به جست‌وجوی ذرات بنیادی جهان پرداخته بودند، راسل نیز در جست‌وجوی ذرات بنیادین «زبان» و «گزاره ها و مفهوم ها و جمله ها» بود. امری که می توانست با ذهنیت ویتگنشتاین نزدیکی داشته باشد. خود اسم مکتب «اتمیسم منطقی» هم، حکایت از تاثیر گرفتنش از پیشرفت های علم در آن زمان می کرد. البته ویتگنشتاین در «رساله منطقی فلسفی» اش درصدد ارائه یک نظریه درباره «زبان» نبود بلکه در آنجا هم یک دید توصیفی داشت. او می خواست در کتابش ساختار منطقی زبان را توصیف کند. در این میان، از آنجایی که زبان را تصویر آیینه‌ای جهان می دانست، به این ترتیب ساختار منطقی جهان را نیز بیان می کرد. بنابراین، کار ویتگنشتاین در هر دو مرحله فلسفه‌ورزی خویش، «توصیف زبان» است. اما نحوه این توصیف در هر دو مرحله متفاوت است.

■یکی از نظریه های مهم ویتگنشتاین، درباره زبان و فلسفه است. وی معتقد است که فلاسفه موارد کاربرد مختلف و متعدد زبان را درک نمی کنند. در حقیقت، در پس این ناتوانی، سعی می کنند که به واسطه «نظریه»، تنوع کاربرد زبان را محدود کرده و آن را به وحدت (فلسفی) برسانند. ویتگنشتاین برای توصیف این نظر، واژه «Know» و کاربرد متنوع آن را در زبان، مثال می زند، که به ترتیب سه معنی را برای آن در نظر می گیرد: الف- دانستن (در شناسایی) ب- بلد بودن (در محاسبات) پ- می دانم (در اندازه گیری). وی بر این اساس، معتقد است که فلاسفه باید پیوسته تلاش خود را برای روشن کردن کاربرد کلمات متمرکز کنند، تا بر تفسیرهای غلط و کاربردهای نامناسب در فلسفه، غلبه کنند. ویتگنشتاین همچنین در باب این نظریه خود می گوید که فلسفه را نباید «نظریه» به حساب آورد بلکه باید آن را نوعی عمل تفسیر و یا شرح و وصف و بازی های زبانی دانست. به نظر می رسد که ویتگنشتاین، گستره فلسفه را که می تواند شامل ذهن، انتزاع، عقل و غیره باشد را تنها در زبان محدود کرده است. به نظر شما، آیا انسان، زمانی که قدرت تکلم نداشت (حتی با قبول این فرض ویتگنشتاین) فلسفه، توانایی تفسیر و وصف را نداشته است؟

بخش اول

ببینید! باید توجه داشت که وقتی ویتگنشتاین می گوید مسائل فلسفی ناشی از «زبان» هستند، منظورش این نیست آنان زبان یا واژه ها را به نحوی نادرست به کار می برند، که در نتیجه آن، مسائلی پیش می آید. بلکه معتقد است اساساً مسائل فلسفی، مسائل واقعی نیستند، بلکه شبیه مسائلی هستند که زبان، معنا و کارکرد صحیح و معمول آن را ایجاد می کند. اگر هم این نحوه کارکرد زبان را درست بشناسیم، متوجه خواهیم شد اصولاً مسئله‌ای در کار نبوده است. در واقع به این ترتیب، مسائل فلسفی به جای آن که حل شوند، «منحل» می شوند. بنابراین آن کاربردهای گسترده فلسفه، که به آن اشاره کردید، از نظر ویتگنشتاین اگر زبان نبود، اصلاً آن مسائل به وجود نمی آمد. زیرا مفاهیمی که فلسفه در مورد آنها بحث می کند، مفاهیم کلی هستند که بدون زبان نمی توانند وجود داشته باشند و بدون زبان نمی توان در مورد این گونه کلمات اندیشید. در واقع، تمامی «رساله فلسفی منطقی» قصد اثبات این را دارد که گزاره ها و جمله های فلسفی، به چیزی واقعی در جهان ارجاع داده نمی شود و در واقع بی معنا هستند.

اشاره‌ای هم که در مورد تحمیل وحدت بر زبان، به وسیله فیلسوفان کردید، در واقع اشاره‌ای است به نظر ویتگنشتاین در این مورد که «زبان»، «تصویر» نیست. بلکه ابزار است، یا مجموعه متنوعی از ابزارها است که در زندگی روزمره به کار می آید. بنابراین، از آنجا که زندگی متنوع و پیچیده است، ابزارهایی هم که در آن به کار می بریم، متنوع و پیچیده خواهند بود. اما فیلسوفان، فقط می خواهند زبان را به صورت بازگو کننده و تصویر کننده جهان ببینند و به این تکثر کارکردها، توجه نکنند.

■ماری مک گین، در کتاب «ویتگنشتاین و پژوهش های فلسفی» می گوید که ویتگنشتاین در کتاب «پژوهش های فلسفی»، به دو موضوع مهم فلسفه زبان و روانشناسی فلسفی پرداخته است. در واقع او در پی تبیین چیزهایی بود که خود آن را «بدفهمی های فلسفی» می نامید. اگر در تاریخ فلسفه، فیلسوفان در پی این بودند که بدانند آیا انسان توانایی فهم دارد یا ندارد و اگر دارد، چه چیزی و تا چه اندازه، و اگر کانت برای یافتن پاسخ این سئوال «خرد» انسان را سنجش کرد و در نقد خود، در پی این بود که ثابت کند آیا ما توانایی شناخت داریم یا نداریم، در اینجا مشاهده می کنیم که ویتگنشتاین می آید و در نقد این گونه پرسش های شناخت شناسی، می گوید که آیا ما این زبانی را که به کار می بریم، می توانیم بشناسیم؟ آیا ما می فهمیم چه چیزی را می گوییم یا نه؟ در واقع او به گونه‌ای به تحلیل زبان و کشف معنای پنهان در زبان دست می زند، اما نه به معنای هرمنوتیکی آن. در این میان گروهی معتقدند که ویتگنشتاین افراط کرده و با گفتن اینکه ما مسئله فلسفی نداریم، فلسفه و منشأ شناخت را با خود می برد.

ببینید! واقعیت این است که ویتگنشتاین، مدعی این نیست که «فلسفه زبان» خلق و ارائه کرده است. همچنین مدعی روانشناسی هم نیست. او مدعی است که کارکرد واقعی و مشهود و ملموس زبان را در مقابل چشمان ما ترسیم کرده است. آن هم در تکثر و تنوع آن، نه به صورت جمع بندی و استنتاج نظری. بحث های روانشناسی او هم در قسمت دوم کتاب «پژوهش های فلسفی»، روانشناسی به مفهوم آن نیست، بلکه باز هم به رابطه زبان، با آنچه ما روان یا ذهن می نامیم، پرداخته است.

در مورد اول، یعنی زبان، مهمترین نظری که ویتگنشتاین ارائه می کند این است که معنا، همان کاربرد است. منظور از این سخن آن است که معنای واژه ها و عبارت های زبانی، در جایی درون ذهن، یا روان ما پنهان نیست تا واژه ها همچون یک علامت، ما را به آن مفهوم ها و معناهای پنهان راهنمایی کنند. چنین برداشتی، همان نظریه «تصویری زبان» است که مطابقت یک به یک کلمه ها و جمله های زبان با ابژه ها و فاکت های جهان خارج اعتقاد دارد. ویتگنشتاین، با نفی دیدگاه اتمیسم منطقی خود، در دوره اول، دیگر چنین اعتقادی ندارد و نمی خواهد چنین مطابقتی بین زبان و جهان برقرار کند. دیگر زبان آینه نیست، بلکه ابزار است. معنای واژه ها، در کاربرد آنها معلوم می شود. یعنی اگر در فلان زمینه و موقعیت مشخص، فلان واژه یا عبارت را به کار ببریم، این کاربرد، معنای آن است. اگر به یادگیری زبان، نزد کودکان توجه کنیم، مشاهده می کنیم که برخلاف نظر اگوستین، که در کتاب «پژوهش ها» مورد نقد قرار می گیرد، آنان واژه ها را از طریق مطابقت یک به یک واژه ها با عین ها یاد نمی گیرند، بلکه از طریق توجه به کاربرد واژه ها در زمینه ها و موقعیت های معین نزد بزرگسالان آنان نیز یاد می گیرند که در موقعیت های مشابه، همان واژه ها را به کار ببرند. مثلاً در این موقعیت باید فلان واژه یا عبارت را به عنوان ابزار به کار گرفت و در موقعیت دیگر، آن ابزار دیگر را. وقتی معنا به این طریق متکی بر زمینه و موقعیت شد، طبیعتاً عنصری از عدم دقت و ابهام و تقریبی بودن وارد کاربرد می شود. یعنی از آن انطباق دقیق واژه ها و عین، دیگر خبری نیست. برخلاف ویتگنشتاین متقدم، که در پی یافتن چنین انطباق دقیقی بود، اکنون او می گوید اصلاً چنین دقتی نه وجود دارد و نه باید به دنبال آن بود. جمله های معنادار لزوماً ساختار دقیق منطقی ندارند و به همین دلیل، فکر تطابق ساختار منطقی جهان با ساختار منطقی زبان را هم باید به کناری نهاد. معنادار بودن جمله، بستگی به انطباق آن با ساختار منطقی جهان ندارد بلکه بستگی به این دارد که جمله در کدام بازی زبانی و در کدام صورت زندگی به کار می رود. البته، ممکن است جمله‌ای در یک صورت زندگی بامعنا باشد و در صورتی دیگر معنایی نداشته باشد. در نتیجه زبان فقط یک زبان نیست، بلکه مجموعه‌ای است از بازی های مختلف.

اما در مورد روانشناسی فلسفی همان طور که گفتم اینجا روانشناسی به مفهوم متداول آن ابداً موردنظر نیست و قید فلسفی در کنار آن برای نشان دادن همین تفاوت است. دلیل این امر آن است که اساساً ویتگنشتاین به تفکیک یک قلمرو درونی خاص، به نام روان یا ذهن که پدیده های روانشناختی در آن رخ می دهند قایل نیست. در نتیجه او می کوشد این مرز بین درون و بیرون را بزداید. درون ما از بیرون جدا نیست، بلکه جزیی از همین بیرون است. به همین دلیل کار روانشناختی به معنی پیدا کردن راهی به درون آدم ها نیست، بلکه بخشی از مشاهده رابطه آدم ها با محیط است. همین دیدگاه ویتگنشتاین است که با نظریات رفتارگرایان قرابت دارد.

ویتگنشتاین به جای پرداختن به قلمرو درون روان به نحوه کاربرد مفاهیم روانشناختی در زبان می پردازد. یعنی روانشناسی او بخشی است از توصیف او از نحوه کارکرد واقعی زبان. همان گونه که زبان در فلسفه مسائلی دروغین می آفرید، روانشناسی نیز تصویری نادرست از ماهیت مفاهیم روانشناختی می آفریند و این تصور را ایجاد می کند که حالات روانی در سرزمینی نامعلوم در درون ما پنهان شده‌اند؛ حال آن که با توصیف درست کارکرد زبان، می توانیم سرشت واقعی پدیده های روانی را درست بفهمیم. بدین ترتیب، به جای تقسیم بندی ساختگی و نادرست بین مفهوم های روانشناختی و رفتارهای روانشناختی، وحدت و این همانی آنها را درک کنیم. مفاهیم روانشناختی، بیان پیچیدگی های صورت زندگی موجودات زنده هستند، نه بیان فرآیندهایی که در خفا یا زوایای پنهان می گذرد. تفاوت پدیده های فیزیکی و پدیده های روانی در این نیست که یکی در بیرون رخ می دهد و دیگری در درون، بلکه در این است که یکی برای موجود غیرزنده رخ می دهد و دیگری برای موجود زنده؛ و هر دو پدیده هایی بیرونی هستند. مثلاً اینکه من درد می کشم و سنگ درد نمی کشد، این نیست که من دارای یک قلمرو درونی به نام روان هستم، بلکه به این دلیل است که من موجود زنده‌ای هستم و سنگ زنده نیست و پیچیدگی های موجودیت مرا ندارد. بنابراین، روانشناسی از نظر ویتگنشتاین توصیف بخش معینی از تعامل های موجود زنده با خارج است که رفتار زبانی و غیرزبانی، نقش مهمی در این توصیف دارد.

چه کسانی بر ویتگنشتاین تاثیر گذاشتند

پدران معنوی

اندیشه ویتگنشتاین از دو آبشخور اصلی مایه گرفته است: یکی محیط فکری اروپای قاره‌ای و به خصوص زادگاه او وین در سال های پایانی قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ است. دیگری محیط دانشگاهی دانشگاه کمبریج در همین دوران است. تاثیر هر دوی این محیط های فکری، قوی و عمیق بوده است. اندیشمندان اروپای قاره‌ای که ویتگنشتاین از آنان تاثیر گرفت، عمدتاً از شوپنهاور، فروید، بولتزمان، ماخ و شاید مهمتر از همه فریتس ماوتنر و به طور کلی محیط فرهنگی و هنری وین است. همچنین او از اندیشمندان انگلوساکسونی چون راسل مور و رایل، متاثر بوده است. در این میان می توان گفت که رابطه با برتراند راسل و دانشگاه کمبریج، تا اندازه‌ای اندیشه ویتگنشتاین را از اصل قاره‌ای خود دور کرد و در چارچوبی انگلوساکسونی قرار داد. اما ویتگنشتاین، از آغاز با این چارچوب وفق کامل نداشت و سرانجام نیز در دوره متاخر فلسفه خود، به اندیشه قاره‌ای نزدیکتر شد. البته هیچ یک از این دو رگه را هیچ وقت کاملاً رها نکرد و چنان که می دانیم در آخرین روزهای زندگی خود نیز مشغول تامل بر روی نظریات مور بود. خود پژوهش های فلسفی هم قرابت بسیار با نظریات گیلبرت رایل، در کتاب «مفهوم ذهن» دارد. در نتیجه می توان گفت دغدغه های اصلی تفکر ویتگنشتاین را این سه تن انگلیسی یعنی راسل، مور و رایل فراهم آوردند. اما اگر بخواهیم بگوییم که کدام یک از این تاثیرگذاری ها از همه مهمتر بودند باید بگوییم که برای ویتگنشتاین متقدم، رایل و برای ویتگنشتاین متاخر، فریتس ماوتنر. ماوتنر، متفکری بود که در سال ۱۹۰۱ کتابی نوشت به نام «گامی به سوی نقد زبان» و در این کتاب، اندیشه های بکر و نامتداولی در مورد زبان ارائه کرده بود. از جمله می گفت که زبان را نمی توان به صورت یک نظام صوری و منطقی درک کرد. بلکه باید آن را به صورت ابزاری که برای برآوردن نیازهای متنوع و متکثر انسانی طراحی شده است، فهمید. در نتیجه، نمی توان ابزار کاملی برای کشف و ترسیم و تصویر واقعیت باشد. چنان که ملاحظه می شود، این نظریات با نظریات ویتگنشتاین در «پژوهش های فلسفی»، قرابت و شباهت تام دارد. در واقع، اگرچه اندیشه های دوره دوم ویتگنشتاین کاملاً متاثر از دیدگاه های ماوتنر بوده، اما آن را بسط و تکمیل هم کرده است. البته باید توجه داشت که آشنایی ویتگنشتاین با نظرات ماوتنر در دوره نوشتن رساله منطقی فلسفی هم وجود داشت و حتی در آن کتاب از او نام برده شده است. اما در آن زمان، ویتگنشتاین گرچه مانند ماوتنر به «نقد زبان» معتقد بود اما شیوه ماوتنر در این نقد را که تحت تاثیر راسل قرار داشت، قبول نداشت. حال آنکه بعدها به تدریج با آنها تفاهم بیشتری پیدا کرد و در پژوهش ها، دیدگاه هایی همانند آن ابراز کرد. در مورد تاثیر ماوتنر دو مثال جالب می توان ذکر کرد و آن اینکه تشبیه معروف ویتگنشتاین در مورد جمله های رساله منطقی فلسفی، به نردبامی که پس از بالارفتن باید آن را کنار انداخت، در واقع مأخوذ از کتاب ماوتنر است، که همین تشبیه را به طور کلی در مورد زبان، به کار برده است. همچنین تشبیه زبان به یک شهر قدیمی، که در مرکز آن هزارتویی از کوچه پس کوچه هایی هست که به وسیله انبوه خیابان های جدید، احاطه شده اند. این تشبیه که در «پژوهش های فلسفی» آمده است، در اصل از ماوتنر بوده است. در مورد فروید هم باید متذکر شوم که ویتگنشتاین، کارهای فروید در روانکاوی را در حد توصیفی آن قبول داشت و می پسندید. اما، به نظریه پردازی های بعدی متکی بر آن، اعتقادی نداشت.

گفتار

پدر همه چیز را می‌داند

کاتا پولیت
ترجمه: ابراهیم اسکافی

بخش اول

فوکویاما در مقاله «پایان تاریخ» در سال ۱۹۸۹ ادعا کرد که دموکراسی از نوع سرمایه‌داری لیبرال آخرین مرحله سازمان سیاسی برای تمام کشورها است. امروزه به‌نظر می رسد که تاریخ با کسب انرژی های تازه همچنان به پیش خواهد رفت (انرژی هایی از قبیل ناسیونالیسم، تعصب مذهبی، قدرت‌طلبی مردان قدرت، نابرابری عمیق درون ملت ها، چرخه اقتصادی رونق و ورشکستگی) فوکویاما بی باکانه با ایده‌ای دیگر برگشته است. او پیش بینی می کند که افزایش قدرت سیاسی زنان در کشورهای ثروتمند غربی، آن کشورها را به سمت مخالفت با جنگ سوق خواهد داد، زیرا تکامل خشونت، تهاجم و رقابت در کسب مقام را در اعضای پیچیده نرها قرار داده است، نه در طبیعت زن ها. شامپانزه ها هم مانند انسان ها عمل کرده‌اند: از تکه‌تکه کردن رقبای یکدیگر در مورد شامپانزه های نر تا خشونت مشهور یانامام ها در آمازون فاصله چندانی نبود و ناگهان با قتلگاه های قرن بیستم (هولوکاست، رواندا و بوسنی) آشنا شدیم. با وجود این، فوکویاما هشدار می دهد که ژست های صلح جویانه زنان برای غرب خطراتی هم دربردارد. بخش هایی از دنیا که دخترکشی و سقط جنین های ماده باعث افزایش شدید جمعیت مردها می شود، جنگجوتر خواهند بود. آیا زنان غربی قادرند با آسیایی که با ژن های مردانه اشباع شده است، مبارزه کنند؟ زنان در ارتش چطور؟ اگر مردان به‌طور ژنتیکی مقدر شده است که فقط با مردان ارتباط داشته باشند و دائماً بر سر زن ها با یکدیگر رقابت کنند، آیا واحدهای نظامی مختلط باید به شیوه اسرارآمیزی چون پیتون پلیس در استتار باشند؟ (پیتون پلیس نام سریال تلویزیونی عامه‌پسند آمریکایی است که در آن گروه های مختلف به شیوه های مرموزی زندگی می کنند. م) فوکویاما در بیان استدلال هایش در لابه‌لای ایدئولوژی ها سرگردان است. او به «روانشناسان تکاملی» نزدیک می شود تا نشان دهد که مردان اصلی‌ترین منبع خشونت انسانی هستند، اما از دیگر نظریات آنها که ادعا می کنند چیرگی مردانه و پذیرش زنانه وابسته به آن، از ویژگی های ثابت طبیعت انسانی است، دوری می کند. فوکویاما فمینیست های افراطی را بدین‌خاطر که گمان می کنند مردها را می توان با پرورش اجتماعی مهربان‌تر کرد، مسخره می کند، اما هم‌زمان تصور می کند که همان مردان اصلاح‌ناشدنی به سادگی به زنان اجازه خواهند داد که کشتی دولت ها را به سوی ساحل آرامش هدایت کنند. او از طریق رفتارهای امروز ما آینده مورد نظرش را ترسیم می کند، بی‌آنکه در نظر بگیرد ممکن است رفتارهای ما تغییر کند. آیا آسیایی ها پس از اینکه برای یک نسل از پسرهای نازپرورده‌شان همسری پیدا نشد، باز هم قطعی است که در ۲۰ سال آینده به سقط جنین های ماده ادامه بدهند؟ آیا مطمئنیم که اروپا و ژاپن که جمعیت‌شان به سرعت در حال پیرشدن است، در همین وضعیت بغرنج، همچنان پیر می شوند؟ شاید این ملت های سال‌خورده هم مانند ایالات متحده مهاجرپذیر شدند. در عمل، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا تحت فشار مهاجرت های غیرقانونی از اروپای شرقی و آفریقا بوده‌اند و این فشارها افزایش پیدا خواهد کرد. دولت آلمان شرایط شهروندی را آسان‌تر کرده است، بدین‌خاطر که بیگانه‌ستیزی را پاسخ مناسبی برای تغییرات جمعیتی کشورش نمی داند.

■ روانشناسی تکاملی حرف مفت است

چه چیزهایی در استدلال فوکویاما غلط است؟ تقریباً همه چیز. نخست، او استدلال می کند که علم ریشه‌های ژنتیکی را برای رفتار انسان ها کشف کرده است. کاملاً نادرست است. «روانشناسی تکاملی» فقط یک نظریه است. مطمئناً این طور نیست که «به ندرت هفته‌ای را بدون کشف ارتباط یک ژن با یک بیماری، یک وضعیت یا یک رفتار سپری می کنیم» گرچه عملاً درست است که هفته‌ای را بدون اینکه کسی مدعی شود چنین ژنی را کشف کرده است، سپری نمی کنیم. کسی انکار نمی کند که بیماری ها می توانند منشاء ژنتیک داشته باشند، اما در مورد رفتار چطور؟ «ژن اعتیاد به الکل» که تبلیغ زیادی هم روی آن شد، وجود خارجی نداشت، شاید فوکویاما این ادعاهای سرسری را جدی می گیرد. در حقیقت تاکنون هیچ تک‌ژنی کشف نشده است که خودش تعیین کننده یک رفتار اجتماعی باشد. فاصله زیادی است میان بیماری تصلب بافت ها و رفتار خیانت به همسر. و تاکنون کسی ثابت نکرده است که جزء پیچیده‌ای از رفتار انسان، مثلاً خشونت یا رقابت ممکن است ریشه در کروموزوم X یا Y داشته باشد. نظریه‌های روانشناسی تکاملی که با داستان‌های عاشقانه نشان می دهند فمینیست ها اشتباه می کنند و برابری جنسی پروژه‌ای محکوم به فناست، در میان رسانه ها هواداران زیادی دارند، اما ادعای فوکویاما که روانشناسی تکاملی موفقیت‌هایی داشته است، اشتباه است. فوکویاما کسانی را که با آنها موافق است، نام می برد، اما به مخالفان با ابهام و از روی تکبر اشاره می کند («فمینیست های افراطی»، «بسیاری از فمینیست ها»، «پست‌مدرن ها») اما استفن جی گولد، ریچارد لانتون، استون روز و بسیاری دیگر از دانشمندان استدلال هایی قوی را نه بر پایه ایدئولوژی، بلکه براساس زیست‌شناسی علیه قطعیت ژنتیکی مطرح کرده‌اند. چندان جالب نیست که گویا فوکویاما با این آثار اصلاً آشنا نیست. او ادعا می کند که مردها خشن‌تر از زنان هستند. شاید روزی برای اینکه نشان دهد این ویژگی زیست‌شناختی است و نه اجتماعی، مدارکی واقعی به دست آورد. حتی اگر زنان ذاتاً کمتر خشن باشند، بازهم به اندازه کافی خشن هستند که در این نظریه فوکویاما تردید ایجاد کنند که حضور بیشتر زنان در قدرت، صلح بیشتری ایجاد می کند. زنان مرتکب طفل کشی، بدرفتاری و قتل کودکان و معیوب کردن اندام‌های تناسلی دختران می شوند و به طرزی ظالمانه به دختران، عروس ها، خدمتکاران و برده‌ها فرمان‌روایی می کنند. علاوه بر این، تاکنون زنان را همه به عنوان مشوق و مدافع خشونت‌های مردانه (اغوا کردن افراد، خانواده یا گروه‌ها به جنگ‌های کینه‌توزانه، سرزنش کردن قربانیان جنایت و همسران کتک‌خورده و غیره) می ساختند.